

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افکار و خیالات و خطورات ما هم مثل این ضبط صوتها همه ثبت می شود آنهم به صورت دقیق! یک دفعه خدمت مرحوم علامه طباطبایی رفته بودیم، - ما با مرحوم آقا بودیم - یک ضبط داشتیم که قرار بود صدای ایشان را ضبط کنیم. آن را گذاشتیم این طرف، یکی دو نفر دیگر هم آنجا بودند، آنها هم ضبط داشتند. آنها هم ضبط گذاشتند طرف دیگر یک دفعه ایشان فرمودند: إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ﴿٧﴾ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ﴿٨﴾

به خاطر دوتا سیم و چهار مثقال پلاستیک، آدم چطوری مواظبت می کند! حرف خلافی نزنند، چهار تا سیم و سه چهارتا پلاستیک و اینها... سیم دیگر! حرف خلاف نزنند، خودش را درست کند، همین طور قشنگ، مرتب، منظم، بله، این عبا را ببندازد روی آن قبا، با نزاکت و... اما همین که این سیم و پلاستیکها می رود کنار، دیگر هیچ ابایی ندارد که هرچه گفت، هرکاری کرد، هر مسئله ای رخ داد، ضبط که نمی شود!

خیلی فرق می کند، بین کسی که در یک موقعیتی قرار دارد و حرف می زند، با کسی که در آن موقعیت نیست و دارد صحبت می کند، خیلی تفاوت می کند. کیفیت حرف زدن، کیفیت تخاطب، خیلی! خیلی فرق می کند.

در جنگ جمل ابن عباس در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و می خواست جنگ شروع بشود شخصی آمد یک مسئله راجع به نماز پرسید. در نماز اشتباهی کرده بود، گفت نماز صبحم را که می خواستم بخوانم، این کار را کردم، چکار کنم؟ حضرت فرمودند این کار را بکن. مثلاً یا اشکال ندارد، یا چه کار کن، سجده سهو کن... ابن عباس گفت که: حالا وقت سؤال کردن است؟

ببینید چقدر...! امیرالمؤمنین علیه السلام رو کردند به ابن عباس و گفتند که: پس چه موقع برای نماز سؤال کند؟^۲

یعنی شما همین دو تا جمله را در کنار هم قرار بدهید، بعد بروید ماهها روی آن فکر کنید. یک روز کم است! یک روز و یک هفته کم است.

۱- ق(۵۰) آیه ۱۷ و ۱۸.

۲- بحارالانوار، ج ۲ ص ۶۵.

یک دفعه مرحوم آقا راجع به (الصلوة خیر من النوم)^۱ که این آقا از خودش در آورد، راجع به این داشتند صحبت می کردند... که دیدگاه یک رجل الهی، با دیدگاه یک فرد سیاسی، چه تفاوت و فرقهایی می تواند داشته باشد. ایشان فرمودند: دیدگاه یک رجل الهی، مثل پیغمبر، مثل رسول خدا، که بالاترین رجل الهی است، این پیامبر نماز را می آورد، و می گوید حیّ علی خیر العمل. در این خیر العمل، همه چیز خوابیده است! خیر العمل من الصوم، خیر العمل من الحج، خیر العمل من الجهاد فی سبیل الله، جهاد فی غیر سبیل الله که خروج موضوعی دارد، خیر العمل من الانفاق، خیر العمل من الصدقه، هرچیز که شما می توانید به حساب بیاورید، نماز بالاترین است. درست؟ شما این دیدگاه را بشکافید، که چرا پیغمبر می فرماید نماز بالاترین است؟ چرا نمی فرماید صوم، حج، جهاد؟. در جهاد خون ریخته می شود، حلوا که در آنجا پخش نمی کنند. ولی در نماز که خون ریخته نمی شود، آدم هم طوری نمی شود، نه طوری اش می شود، نه خونی ریخته می شود، نه اذیت و زحمتی برایش پیدا می شود، چرا باید نماز بهترین و بالاترین باشد؟ خیر العمل باشد؟

این حرف را هیچ کسی نمی تواند بزند، مگر آن کسی که واسطه فیض پروردگار و مجلای فیض و مجرای فیض باشد. او فقط می فهمد که چرا نماز خیر العمل است، که تمام حقیقت هستی انسان به ربط است و ربط هم در همین نماز حاصل می شود. آن ربط نباشد، جهاد می شود کشک! انفاق می شود کشک! همه می شود کشک! کشک در کشک در کشک، همه می شود کشک. آن ربط، اگر نباشد، همه می شود کشک. آن ربط اگر باشد، همه چیز می شود صحیح، همه چیز می شود درست. این را بقیه نمی فهمند. لذا می آیند می گویند الصلوة خیر من النوم! نمی فهمند دیگر! به جای اینکه بخوابید، حالا بلند شوید نماز بخوانید. خب اگر اینطور است، چرا شما می گوید الصلوة خیر من النوم، بگو: الرياضة خیر من النوم، ورزش بهتر از خواب است! الیقظة خیر من النوم، المشی خیر من النوم! پیاده روی، بهتر از خواب است! چون دیدگاه، مقایسه با خواب می شود. خواب دراز کش است، صلوة ایستادن است. تفاوت همین است. آن وقت، آن شخصیت می رود، این شخصیت می آید جایش می نشیند. ای وای! آن

۱- موطأ مالک ابن انس، کتاب الصلاه، باب ما جاء فی النداء بالصلاه: « مؤذن برای دعوت خلیفه دوم برای اقامه نماز صبح به خانه او آمد و او را خوابیده یافت. برای بیدار کردن او چنین گفت: الصلاه خیر من النوم. عمر از شنیدن این جمله خوشش آمد و گفت آن را در ندای صبح بگنجانید.»

که در آن هوا و در آن فضا، و در آن مرحله دارد سیر می‌کند، او می‌رود کنار، فوت می‌کند، به رحمت خدا می‌رود، به جایش کسی می‌آید که دیدگاهش این است. افق درکش این است، فهمش این است، چه خواهد شد؟! چه خواهد شد؟ بعد ایشان می‌فرمودند همین را شما می‌توانید معیار قرار بدهید. یک دفعه معاویه داشت امیرالمؤمنین را مدح می‌کرد. می‌گفت خدا رحمت کند، - این مدح‌ها همه بعد از فوت است، ها! و الا در زمان حیات از این مدح‌ها هیچ خبری نیست. وقتی امیرالمؤمنین می‌میرد و شهیدش می‌کنند و مسئله تمام می‌شود، مدح و ثنا... چون دیگر رقیب نیست! حالا مدح و ثنا هم بکنند، به پای تواضعش می‌گذارند! اما خودت اینهایی را که می‌گویی وقتی که علی در قید حیات هم بود، می‌گفتی؟ نمی‌گفتی! - گفت خدا رحمت کند ابو تراب را. اگر طلا و کاه در پیش او بود، اگر یک کوه طلا و کاه داشت طلا را زودتر از کاه انفاق می‌کرد^۱.

مرحوم آقا در اینجا عبارتهای جالبی می‌فرمودند. یعنی نکته‌هایی در این عبارتهای شکفته می‌شد. ایشان می‌فرمودند: چون دیدگاه او مادی است علی را هم دارد از دیدگاه مادی بررسی می‌کند! چون فهمش، فهم مادی است. او - معاویه - طلا را، مسلم بر کاه ترجیح می‌دهد؛ نمی‌آید کاه را بگیرد و طلا را رها کند. ولی آنقدر این بنده خدا نمی‌داند که برای علی طلا و کاه یکی است. تفاوتی نمی‌کند. طلا و کاه یکی است! نه این که طلا و کاه یکی است، یعنی هر دو به یک نظر، از نظر ارزش؛ - بلکه - این در یک افقی است که غیر از او هر چه می‌خواهد باشد: طلا، سنگ، برلیان، هر چه از امور دنیا و اینها، دیگر برای او تفاوتی نمی‌کند! تا در معیار سنجش قرار بگیرد یا نگیرد. نه! هیچ تفاوتی نمی‌کند.

یک نفر، در خودش اعمال رویه می‌کند و این را در خودش ایجاد می‌کند، به وجود می‌آورد که این مسئله به این کیفیت باشد. خب شاید موفق هم بشود. بعید نیست که موفق بشود، ادامه بدهد، کاری بکند که طلا و کاه پیشش یکسان باشد، به هرطور... ولی این نفسش را به این بی ارزشی عادت داده است. خوب است، نه اینکه بد است، ولی راه خدا انسان را بالاتر از این می‌برد. راه خدا انسان را به همان حقیقت و مبدأ می‌برد. دیگر غیر از آن مبدأ، همه چیز خواهی نخواهی از ارزش می‌افتد. نه اینکه این بخواهد خودش را در این مسئله به یک نگرشی وادار کند.

می‌فرمودند: این معاویه اگر علی را می‌شناخت، می‌گفت برای علی طلا و کاه فرقی نداشت، و در یک ردیف بودند. این شخص دیدگاهش مادی است، می‌گوید: این از آن بالاتر است. بله! این مقامش

۱- کشف الغمه ص ۹۳. مناقب ابن مغازلی ص ۲۸۰. ینابیع الموده ص ۹۲.

بیشتر است.

اینها برای ما می‌تواند معیار قرار بگیرد. معیارهای ما، معیارهای سنجش افکار ما، قرار بگیرد. آدم می‌بیند که افراد وقتی که در صحبت‌هایشان مدح می‌کنند یا می‌خواهند تعریف کنند، می‌گویند مثلاً نگاه کنید در فلان قضیه، جمعیت چقدر آمده است! خب، این چه می‌شود؟ این معیار می‌شود! یا اینکه نه، برایش تفاوتی نکند جمعیت چقدر آمده است، هیچ فرقی نکند، آن حرفی که باید بزند، بزند. کدام شخص اینطور است؟ شما یک نفر را به من نشان بدهید، بگوئید که اینطور است. بله! تبسم، خنده، از اینها، همه‌ی ما داریم! تواضع تصنعی! و وقتی به یک قضیه‌ای دچار می‌شود، یک تکانی می‌خورد، شما می‌بینید ناگهان آنچه که در دلش بود بیرون ریخت! آنچه که در نفسش هست بیرون می‌ریزد. آنچه که تا به حال مخفی بود، نه اینکه نبود! بود، ولی مخفی بود. پوشش‌ها آمده بود و آن را مخفی نگه داشته بود. حتی دم از خدا هم که می‌زنیم، به واسطه آن پوشش‌هاست. خداوند موفق کرده است ما را! حتی به حساب... خداوند این لطف را به ما کرده است! این هم دروغ است! خدای نفست دارد می‌گوید: خداوند به من کمک کرده است! نه خدای واقعی. اگر خدای واقعی باشد، آن وقتی که قضیه تکان می‌خورد، چرا آن خدای واقعی کنار می‌رود و به جایش هزار تا فحش و بد و بیراه به این و آن می‌رسد؟ خدا که همیشه خداست دیگر! خدا هم که التزام نداده همیشه مسائل به یک نحوه باشد، می‌گوید نه! می‌خواهیم این طرفی کنیم! دست ماست!

در جنگ بدر، مسلمین را پیروز می‌کنیم. در جنگ احد، شکست می‌دهیم. مسلمین در جنگ احد شکست خوردند دیگر. البته بعد آنها فرار کردند و آخر قضیه برگشتند، ولی خب بالاخره شکست بود. بر سر پیغمبر و امیرالمؤمنین و افراد چه آمد؟ امیرالمؤمنین که اصلاً تمام بدنش پاره پاره شده بود^۱ آن جنگ چه بود؟ ما همین هستیم دیگر! ما که خدا هستیم، یا پیروز می‌کنیم یا شکست می‌دهیم^۲. شما باید کارت را به امید پیروزی انجام بدهی. در جنگ جمل، پیروزی دادیم، در جنگ نهروان به علی پیروزی دادیم، در جنگ صفین شکست دادیم! جنگ صفین به نفع چه کسی تمام شد؟! به نفع معاویه تمام شد دیگر. خدعه آن عمروعاص کذایی و نیرنگ و فریب دادن آدم‌های نفهم و قرآن‌ها را سرنیزه کردن و هیچ! تمام شد و بعد هم جمعیت چیز دیگری از جنگ بدست نیاوردند، تمام هیجده ماه جنگ، همه رفت هوا! اما برای امیرالمؤمنین هیچ فرق نمی‌کند. همینطوری نگاه می‌کند! تماشا کنید! خدا را تماشا کنید!

۱- معادشناسی ج ۲ ص ۶۹ و ص ۷۳.

۲- برای توضیح بیشتر رجوع شود به المیزان جلد ۴ ذیل آیه ۱۴۰ سوره آل عمران (۳).

آی... خیلی سخته! دُم شتر به زمین می‌رسد. ولی اگر برسد، خیلی کیف دارد. خیلی ساده هم نیست! دم شتر به زمین می‌رسد تا طرف بتواند یک ذره از حالات اینها را بفهمد. تازه بفهمد، کجا تا اینکه خودش برسد. دم شتر به زمین می‌رسد، تازه برسد و فلان و... آن که دیگر بعد از این چه بشود!

بله! وقتی که اینجور می‌شود، آن چه بعد نصیب آدم می‌شود، خیلی شیرین است. حالا این مسائل را که امیرالمؤمنین نمی‌تواند روی منبر بگوید: به به چه خوب شد! شماها آمدید و به هم زدید بساط را! اینطوری که نمی‌تواند بگوید! همه چیز به هم می‌ریزد! حکومت و خلافت و امر و نهی و همه چیز! بلکه آنرا در دلش نگه می‌دارد فقط چند نفری که خلاصه با هم می‌ها را میزنند، فقط با آنها می‌تواند سرّی را فاش کند یا سرّی را منتقل کند. و الاً بقیه افراد نه. چرا اینطوری کردی، چرا آنجور کردی، خطا کردی، فلان کردی، این مسائل در جای خودش... .

باید افرادی که متصدی مسائل اعتقادی مردم هستند، این مسائل را در نظر بگیرند. خیلی قضایا و مسائل اعتقادی، مسئولیت‌ها، حالا نه مسئولیت‌های کلی. نه، همین مسئولیت خانواده، مسئولیت یک فرد، مسئولیت یک جمع و افراد، حتّی در همین حدود. تا چه برسد به این که بخواهند مسئولیت فتوایی به عهده بگیرند که واویلاست! واویلاست. بله... خدا به دادمان برسد.

تا آنجایی که به نظرم می‌رسد، کلام میرداماد راجع به قضا و قدر بود. پس ما درست حدس می‌زدیم. ما در راه می‌آمدیم، به آقا گفتیم که فلان قضیه اینطور بود، گفت آقا این قرار بود دیشب انجام بشود. گفتم عجب! ای داد بی داد! گفتم پس معلوم می‌شود پیر شدیم ما! معلوم می‌شود ما پیر شدیم و نیاز به یک مذکر داریم.

شخصی می‌گفت یک برتری که جماعت نسوان بر مردها دارند، این است که حافظه‌شان خیلی زیاد است! صد گیگابایت حافظه دارند! مثلاً شما پانزده سال پیش جایی برای ناهار خوردن رفته بودید، ما اصلاً رفتن به آنجا را فراموش کرده‌ایم، چه برسد به اینکه ناهار چه خورده‌ایم، ولی اینها علاوه بر غذا، مزه‌اش را هم به یاد دارند! و حالا امروز غذا درست می‌کنند:

– بین فلانی! آن غذایی که پانزده سال پیش خوردیم، آن خوشمزه‌تر است یا این؟

یک دفعه به ما یک همچنین حرفی زده شد، گفتم آقا من صبحانه که می‌خورم یادم می‌رود چه خورده‌ام، نان قندی بوده یا نان و پنیر بوده، یا نمی‌دانم چه چیز بوده است. آن وقت تو می‌خواهی بگوئی دو هفته پیش... دو هفته! من چه می‌دانم! آقا اینها پانزده سال و سی سال پیش هم یادشان است! این چه مغزی است؟ این قضیه از عجائب است!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و قال شيخنا و سيدنا و من إلیه سندنا فی العلوم أدام الله علوه و المجدّه فی بعض کتبہ العقلیّه.

مطلبی در باب مثل افلاطونی - همانطوری که رفقا در نظرشان هست - ما این مسئله‌ی مثل افلاطونی را در سال گذشته تا حدودی در اطرافش صحبت کردیم، و عرض کردیم که این بزرگان مطالبشان در آن حدی نیست که بخواهد قابل طعنه و قابل اشکال و ایراد باشد به این کیفیت که شارحین گفته‌اند. اینها با صفای دلشان و با روشنی ضمیرشان مسائلی را ادراک می‌کردند که از دیدگان بقیه مخفی بود! و حتی می‌خواهم عرض کنم آنهایی که اهل تتبع و تحقیق و تفحص و امثال ذلک در این گونه مسائل هستند و کتابهایی و مطالبی نوشته‌اند، من وقتی مطالعه می‌کنم می‌بینم نه، فقط از این کتاب و آن کتاب نقل شده و مسائل مسائلی نیست که بخواهد از ضمیر دل و اتصال به غیب، نشأت بگیرد. اما این بزرگانی که این مسائل را مطرح کردند اینها صرفاً با استمداد از قوای عقلانی، و تفکر و تتبع و تعلّم و امثال ذلک نبوده است. بلکه می‌توان گفت که با نوعی از آمیختگی با نفحات و بارقه‌هایی بوده که بر قلب و بر دل آن‌ها این نفحات و این بوارق نازل می‌شده و آن‌ها این مطالب را از آن افق نقل می‌کردند، گرچه ما می‌توانیم اضافه بر این مسئله مدعی بشویم که بالاتر از این مسئله‌ی مثل، مسائل دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد.

علی کلّ حال، بزرگان، در مطالب خودشان، هرکدام از افق دید و منظر شهود خودشان صحبت می‌کردند. و هر کدام در جای خودش، قابل تأمل و قابل برای تحقیق است، و عجب اینجاست که انسان می‌بیند که بسیاری از مسائل عادی فلسفی، از طرف افرادی که خودشان اهل فلسفه بودند، مورد خدشه و مورد نقد قرار می‌گرفت!

من بعضی از مقالاتی که می‌خوانم، در احوالات نویسنده‌ی آن می‌گویند ایشان از افرادی بودند که سالها نزد بزرگان از فلاسفه و حکماء تعلّم کرده‌اند. تعجب می‌کنم، کسی که فقط منظومه خوانده باشد، این حرف را نمی‌زند، چطور یک همچنین سابقه‌ای راجع به یک فرد ذکر می‌شود و بعد آن شخص این مطلب را بیان می‌کند.

بعضی از این نحوه نگرش‌ها را اگر در نظر داشته باشید، در کتاب افق وحی ذکر کردم که خیلی برای من باعث تعجب است که چطور انسان به این مطالب، که می‌توان گفت از مسائل ابتدایی فلسفه و

مسائل حکمی است، نتوانسته است برسد؟! غیر از اینکه می‌توانیم بگوییم اینها صرفاً در این مطالب یک تورق و یک تفحصی کرده‌اند ولی نخواسته‌اند، یا نتوانسته‌اند دل خود را و ضمیر خود را و فکر و عقل خود را در این گونه مسائل، غور بدهند. تا به آن نتایج حقیقی و واقعی بخواهند برسند.

در مسئله‌ی مثل افلاطونی، مطلب به همین کیفیت است، و همین مسئله است که بزرگان از حکماء و فلاسفه، مانند مرحوم میرداماد، یا امثال شیخ، یا حتی خود مرحوم آخوند، مرحوم محقق دوانی، اینها در مقام توجیه بر آمدند و مثل متکلمین همینطور نیامده‌اند اینها را رد کنند، که آقا مثل چیست؟

فرض کنید که هرچیزی یک رب النوعی داشته باشد و آن افراد در اعیان خارجی و متوطن به ماده، متعلق به آن رب النوع کلی و نوعی باشند، و دلیلی ندارد اگر یک حقیقتی، دارای تعین خارجی باشد، دیگر بشود یک حقیقت جزئی و مشخص. و اگر دارای تعین نباشد، در همان ماهیت خودش به صورت کلی است. و حقایق وجودیه که نمی‌توانند متعلق به یک ماهیت بدون تعین خارجی باشند! حالا یا تعین مادی، یا تعین غیر مادی. تعین در غیر مادی هم، علی کل حال هست، و هرچیزی که یک حیثیت ماهوی به او می‌خورد، دارای محدودیت وجودی خواهد بود که ما اسمش را می‌گذاریم ماهیت. چه حالا ماهیتش مانند ماهیات مادی باشد، یا اینکه نه، ماهیتش همان جنبه محدودیت وجودی باشد. بالاخره متعین است و از اطلاق خارج می‌باشد. بالاخره یک چیز است که خارجی است. ماهیت، تعین در آن معنا ندارد. در بحث ماهیت، آن چه که موجب تعین و تشخیص است، حقیقت وجود است. اما ماهیت «لا ایس و لا لیس» است. بنابراین، این مسئله مورد خدشه است.

پاسخ‌هایی در اینجا دادند که ما خواندیم تا رسیدیم به مسئله و توجیه مرحوم سید، که ایشان در اینجا توجیهی دارند که نسبتاً توجیه موجّهی است و ایشان در باب قضاء کلی، و قدر جزئی، مطلب را بالا بردند و از همانجا یک جهت نقلی هم به مسئله داده می‌شود، با بیان خودشان (البته این مطلب را افق مبین هست). در آنجا ایشان این مسئله را به این کیفیت بیان کردند نمی‌دانم این مطلب را بیان کرده‌ام یا نه؟ ظاهراً که بله در باب قضا و قدر آنطور که یادمان است در سال گذشته عرض کردیم، حالا به نحو فهرست عرض می‌کنیم که در مسئله‌ی قضاء کلی و قدر جزئی، چه اختلاف و تفاوتی و چه امتزاج و اختلاطی هست.

در آنجا وقتی این مطلب را بیان می‌کنند، می‌گویند خب مثل هم همین است، مثل هم همین مسائلی است که ما در باب قضا و قدر گفتیم. در باب قضا و قدر، این قضا یک قضاء کلی است و

عبارت است از حقایق غیر قابل تبدل و تغیر و تحوّل، که از آن به یک حقایق کلیه تعبیر می‌شود. هم نسبت به اعیان و موجودات خارجی، و هم نسبت به تصورات، اطوار، صفات، افعال، حرکات، تغیرات، و تبدلات خارجی، در تمام اینها، یک حقیقت کلی وجود دارد که از او تعبیر به قضاء کلی می‌شود.

در قضاء کلی الهیه است که انسان باید به این کیفیت و این خصوصیت تعین، و عینیت خارجی راه پیدا بکند. این مطلب به آن قضاء کلی بر می‌گردد. این مسائل را بنده در یکی از صحبت‌هایم عرض کردم که این مسائل چطور طبقه بندی می‌شود، در آن طبقات بالا، ما می‌بینیم که به یک حقیقت کلی قرار می‌گیرد. شما الان در خارج - حالا یک مثال می‌زنم، بقیه را خودمان می‌توانیم استنتاج کنیم - دو مصداق از این نوعیت انسان مشاهده می‌کنید. یکی مذکر و یکی مؤنث. هر کدام دارای افکار خودشان هستند و دارای رفتار خودشان هستند و دارای خصوصیات جسمانی مختلف، چه در مورد مرد، و چه در مورد زن؛ و دارای سلیقه‌های مختلف، دارای افکار مختلف و خصوصیات مختلف؛ هم در توان و استعداد‌های ظاهری، و هم در استعداد‌های باطنی و توان باطنی. خب این قابل حسّ است و همه مشاهده می‌کنند و جای انکار هم نیست. یک چیز محسوسی است که جای انکار هم نیست و هر کس هم که انکار بکند، این تقریباً دیگر مکابره انجام داده است.

و امروز هم در این زمینه، حتّی افراد به اصطلاح غیر وابسته به فرهنگ و ثقافت اسلامی هم در این زمینه اعترافاتی کرده‌اند و مطالبی را گفته‌اند و کتاب‌هایی نوشته‌اند راجع به اختلاف بین زن و مرد و تکلیفی که متوجه هر کدام از این دو تا بر اساس این اختلاف تعلق می‌گیرد. حتّی کتاب‌های خوبی هم نوشته‌اند. مطالب و مقالات خوبی گفته‌اند.

طبیعی است وقتی که انسان به فطرت خود بر می‌گردد، غیر از آن چیزی که در ظاهر مطرح است می‌یابد و غیر از آن چیزی که افراد به خاطر مسائل خودشان، به خاطر مصالح خودشان بیان می‌کنند، مشاهده می‌کند و می‌یابد و اعتراف می‌کند به آن حقایقی که در این عالم وجود دارد. در این زمینه حتّی خارجی‌ها هم کتاب‌هایی نوشته‌اند و اعتراف‌هایی کرده‌اند. حتّی کتابی که اخیراً - قاعدتاً باید ترجمه شده باشد - نوشته شده، و نویسنده‌اش هم یک خانم قاضی است در نیویورک. کتاب بسیار خوبی است، راجع به اختلافات زن و مرد، و تکلیفی که متوجه هر کدام از اینهاست، و شدیداً فرهنگ غرب را به باد انتقاد گرفته و گفته که جایگاه زن را غیر از آنچه که هست و طبیعت به او عرضه کرده، - حالا بر اصطلاح او - اینها قرار دادند و باید برگردند و به همان نقطه‌ای که آن نقطه واقعیت است، باید به آنجا برسیم. و

غیر از این هم آثارش همین می‌شود که ما داریم مشاهده می‌کنیم و الان هم هست و هیچ فرقی نکرده است. پیشرفت تکنولوژی و تکنیک و ارتقاء این مسائل علمی، هیچ گونه تأثیری در مسائل اصلی، و نگرش‌های افراد، ایجاد نکرده است؛ بله، برای آن کسانی که به دنبال واقعیت و حقیقت می‌روند و برای درک مطلب، اینها همه خوب بوده و مفید است، اینها جای شک نیست، اما برای عامه افراد مسئله اینطور نیست، بلکه تفکراتی که امروزه بر جوامع ملل حاکم است، اگر نگوییم بسیار منحط‌تر و پست‌تر و دورتر از افق انسانی و دورتر از ارزش‌های انسانی افراد هزار سال پیش و دو هزار سال پیش و سه هزار سال پیش است، حداقل در سطح آن هاست و بالاتر نیست!!

مسائلی را که انسان مشاهده می‌کند و مطالبی را که می‌شنود. تفکراتی را که از افراد صاحب آن تفکرات می‌بیند، نگرش آن‌ها، واقعاً چندش آور است. و واقعاً مهووع است و واقعاً تهووع برای انسان پیش می‌آورد وقتی که انسان می‌بیند انسانی که در عصر کذا و کذا، در این شکوفایی علمی است، این چگونه در خارج، تفکرات خودش را عرضه می‌کند و کارهای خودش را انجام می‌دهد، چه ارزش‌هایی را قبول دارد، و به چه ارزش‌ها پشت پا می‌زند! و خیلی واقعاً تأسف آور است که انسان بیاید و در این دوره و زمانه مسائلی را مطرح کند که حکایت از بی‌نیازی و عدم احتیاج انسان به رابط بین عالم ماده و عالم ملکوت است. خیلی این دور بودن از واقعیت را می‌طلبد که انسان چشم روی همه‌ی وقایع ببندد و پا روی همه‌ی چیزها قرار بدهد.

اشکالی که بر عرب جاهلی می‌کردند که چطور دختر چهار ساله و پنج ساله را با دست خودش زنده به گور می‌کرد، درست شد؟ آن کسی که یک مشت افراد بی‌گناه را که در آن هواپیما از یک جا به جای دیگر می‌روند - پیر مرد در آن هواپیماست، بچه شیرخوار در آن هواپیماست، زن... - به مسائل سیاست و این حرفها ربطی ندارد - یک موشک شلیک می‌کند و آن‌ها را تکه تکه می‌کند! خب این بدتر است یا آن؟ خب اگر قرار باشد ما او را دور از انسانیت بدانیم، قطعاً باید اسم حیوان روی این فرد بگذاریم. چون دارد با چشم خودش می‌بیند. یا آن کسی که خلبان یک هواپیمایی است و بر بالای یک مدرسه، که بچه‌ها در آن مدرسه بازی می‌کنند، در صحن مدرسه... می‌بیند و مشاهده می‌کند و بعد بمب را در آن جا می‌اندازد، آن حیوان‌تر است یا آن عرب که دختر چهار ساله یا پنج ساله‌ی خودش را زنده به گور می‌کند؟ آن شخص دارد از بالا سوخته شدن این‌ها را تماشا می‌کند و بمب را می‌اندازد. کدام حیوان‌تر است؟ کدام از انسانیت دورترند؟ درست؟ و قس علی هذا، هرکس می‌خواهد باشد. چه مسلمان باشد، چه مسیحی باشد، چه شیعه باشد، فرق نمی‌کند. چه عالم باشد، چه غیر عالم باشد، چه

روحانی باشد... هیچ تفاوتی ندارد. منظور، گرفتار شدن در نفس اماره، و دور بودن از فرهنگ توحید و فرهنگ اولیاء الهی است. کسی که از آن فرهنگ دور باشد، دست به هر کاری می‌زند. در هر لباسی و موقعیتی به آن کار دست می‌زند. اگر نزنند، معلوم است مصلحتش اقتضا نکرده است. نمی‌توانسته یا برای رسیدن به آن منویات خودش و نفسانیات خودش توان نداشته است.^۱

شما می‌بینید هر کاری انجام می‌دهد. لباس نمی‌تواند مانع باشد از اینکه انسان نفسانیات خود را و فرهنگ خود را بتواند کنار بگذارد، نمی‌تواند مانع باشد. این نفسانیات در نفس، عقل را به اسارت گرفته‌اند، فطرت را به اسارت می‌گیرند، و بعد در خارج ظهور و نمودشان این است که ما مشاهده می‌کنیم. فرق نمی‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند. همین قدر که یک حیثیتی برای خود اقتضا بکند، همه کار انجام می‌دهد! و اسم خودش را، و اسم آن کار را هم همه چیز می‌گذارد. هر چیزی، هر چیزی که تناسب داشته باشد. نیاز به تسمیه ندارد، این تسمیه را هم برای عوام فریبی می‌گذارد. و کار خودش را انجام می‌دهد.

در قضای کلی الهی، مسئله این است که انسان، یک حقیقت واحد است، که آن حقیقت واحد، دارای این خصوصیات است: مقام خلافت الهی دارد، واجد اسماء کلیه و جامعیت اسماء و صفات کلیه است و به همین جهت، مخّلع به خلعت خلافت الهی و جانشینی است. یعنی همان وجود نازله، و متجسّم پروردگار در عالم اعیان، و در عالم خارج را می‌گویند خلیفه الله.^۲

آثار خدا، همه جا هست. آیات الهی همه جا هست. «سُرِّبَهُمْ ءَايَتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».^۳ آیات در همه جا هست، نشانه در همه جا هست، ولی خدا به کسی مقام خلافت الهی اطلاق نکرده است. زیرا آن‌ها حصه‌ای از مراتب وجود که همان اسماء است را دارند. دارای همه‌ی اسماء هم نیستند، دارای همه‌ی صفات هم نیستند، ولی انسان دارای همه‌ی اسماء و صفات است!^۴

پس بنابراین می‌تواند خلیفه باشد. خلیفه‌ی الهی در فلان اسم، خلیفه‌ی الهی در فلان صفت،

۱ - معاد شناسی ج ۷ ص ۳۱۷ روایت عجیب امام سجاد علیه السلام منقول از احتجاج طبرسی.

۲ - افق وحی ص ۱۵۹

۳ - فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

۴ - تفسیر آیه نور ص ۱۴۰ تا ۱۴۶.

خلیفه‌ی الهی در این مسئله. این چه می‌شود؟ این مقام خلیفه الهی است. و خیلی مسئله مسئله‌ی عجیب و والایی است. همانطوری که چندی پیش عرض کردم، مسئله آنقدر بالاست که انسان حتی جرأت مطرح کردن آن را هم ندارد، که این مقام خلافت الهی وقتی به فعلیت برسد، چه‌ها خواهد شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد!! بنده که تا به حال جرأت نکرده‌ام بیان کنم. این مربوط به چیست؟ این مربوط به مسئله‌ی خلافت الهی است که انسان به آن حیثیت استجماع صفات و اسماء کلیه می‌خواهد دسترسی پیدا کند. مافوق تصور ماست و ما حتی نمی‌توانیم تصورش را بکنیم. این مقام خلافت الهی وقتی در عالم اعیان بروز و ظهور پیدا می‌کند، به این شکل و به این کیفیت در خواهد آمد. این مربوط به اعیان خارجی است. مربوط به عینیت خارجی است. که یکی مرد می‌شود، یکی زن، یکی دارای این خصوصیت می‌شود. یکی همینطور... افکار و اوصاف مختلف می‌شود. همانطوری که مسائل ظاهری و حالات ظاهری فرق می‌کند، حالات باطنی هم فرق می‌کند، این به اعیان خارجی مربوط می‌شود. ولی آن واقعیت مقام خلافت الهی که همان حقیقت انسان است، آن به یک حقیقت واحده، که آن حقیقت واحده نه مذکر است و نه مؤنث برمی‌گردد. اصلاً مذکر در آنجا معنا ندارد. آن همان حقیقت انسانی است. آن حقیقت «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ است.

شاید نظر افلاطون، در قضیه‌ی مثل نوریه در انسان، اشاره‌ای به این حقیقت واحده دارد که از این حقیقت واحده، آن حقایق مختلفه، از آنجا نشأت می‌گیرد. البته محی الدین در این زمینه، در کتاب **فصوص** هم مطالبی دارد، در **فتوحات** هم خیلی مسئله را گسترش داده، و همان مسئله‌ی مثل، به صورت حقیقت نوریه انسانی که در نفس رسول الله است، در آنجا ظهور پیدا می‌کند. می‌توانیم به این نحوه مطلب را ما در اینجا مطرح کنیم. علی کلّ حال، آن حقیقت نوریه که شما مجلای ولایت هم می‌توانید اسمش را بگذارید، مجلای ولایت، ظهور ولایت، «نَحْنُ صَنَائِعُ اللَّهِ وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»^۲ هم می‌توانید اسمش را بگذارید. اسمش را واسطه فیض یا «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ...»^۳ می‌توانید بگذارید. خلاصه روایاتی است در این زمینه که می‌تواند موقعیت خودش را پیدا کند.^۴

این قضیه مربوط می‌شود به آن حقیقت واحده‌ای که آن حقیقت واحده، اولین حلقه اتصال بین

۱ - الحجر (۱۵) آیه ۲۹ و ص (۳۸) آیه ۷۲.

۲ - نهج البلاغه نامه ۲۸ بند ۱۱ و بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۷۸.

۳ - بحار الانوار ج ۱ باب حقیقه العقل و کیفیت و بدو خلقه ص ۹۷ حدیث ۷ و ۸.

۴ - رجوع شود به گلشن اسرار جلد ۱ جلسه نهم و تفسیر آیه نور جلسه دهم.

حقائق خارجی و بین نزول آن اسم و صفت خاص پروردگار در تکوّن این حقایق خارجی است. آن حلقهٔ اوّل، چیست؟ مثل افلاطونی، یعنی آن اولین حلقه‌ای که این را در مورد انسان گفتیم، شما این را در مورد شیر هم می‌توانید به کار ببرید. در مورد فیل، اسب، کلب، کلاغ، حمار، حیّه، حیوانات، جمادات، همه‌ی اینها با اختلافی که دارند.

اما به آن نقطه که می‌رسند، در آن نقطه، همهٔ این اختلافات کنار می‌رود و تبدیل به یک حیوان خاص می‌شود. و دریچهٔ خاص ظهور فلان اسم را دارد و وقتی که در این عالم ظهور پیدا می‌کند، شما او را به این شکل می‌بینید. ولی باید ببینید که بدون دلیل و گتره تبدیل به این شکل نشده است. و بی جهت و بر حسب صُدْفه و اتفاق این حالت در او قرار نگرفته است. این چرخشی است که به واسطه‌ی نزول از آن مرتبه‌ی تجرد - تجرد و نوعیت کلیه‌ای که در آنجا دارد - در این عالم برای او حاصل شده است. تمام حرف افلاطون، این مسئله است. که قضیه این است. یعنی توجیه کلام افلاطون، در اینجا به این کیفیت است! و به این مسئله در اینجا بر می‌گردد.

مرحوم سید - میرداماد - همین مطلب را به یک نحوه‌ی دیگر بیان می‌کنند. البته در کیفیت تقریرشان یک نکاتی هست که حالا بنده عرض می‌کنم. ولی لبّ مطلبشان به همین مطلب بر می‌گردد. یعنی اگر ما دیگر خیلی نخواهیم مته به خشخاش بگذاریم، روی تعبیری که ایشان آوردند - چون آنجا هم یک مسائل قابل تأملی هست - می‌گوئیم ایشان هم می‌خواهند همین را در اینجا بیان کنند. منتهی با یک تعبیر و با یک مثالهایی که خاص خود ایشان است، مطالب را بیان می‌کنند.

در تقسیم بندی که بین اعیان خارجی و ملکی و بین حقایق مجرد کرده‌اند و آن حقایق ملکی را در رتبهٔ متأخر از آن مرتبهٔ قضاء، قرار می‌دهند که در اینجا ما حرف داریم! و آن حقیقتش را در آن علم عنائی حق ایشان تصور می‌کنند که به قضاء کلی و لوح محفوظ بر می‌گردد که این غیر از لوح محو و اثبات می‌باشد که همان مرتبهٔ قدر است و می‌آید در آنجا تقدیر می‌شود. در آن لوح محفوظ در آنجا ایشان این مطلب را به یک نحو کلی می‌دانند، گرچه ارتباط بین آن لوح محفوظ و بین لوح محو و اثبات را انکار نمی‌کنند، و اتصال بین ملک، که غیر مجرد است، و بین آن حقیقت مجردی خود را هم رد نمی‌کنند. در اینجا یک شبهه‌ای پیش می‌آید که انشاءالله ما به آن مسئله در روز بعد می‌رسیم.

تلمیذ: این مطلب را نسبت به امام حسین علیه السلام فرموده بودید^۱ که در رابطه با فلسفهٔ قیام امام

حسین و قضایایی که در کربلا صورت گرفت، مافوق امامت است، «وَأَنَّ لَكَ فِي الْجَنَانِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»^۱ واین که یک مطلبی را سابق فرمودید که مقام، مقام رسول الله بود. اگر مقام رسول الله هم مقام انسان کامل باشد، مگر امام علیه السلام خودش به آن مرحله نرسیده است؟

استاد: ببینید من در آنجا هم عرض کردم که مسئله‌ی رسیدن به آن مرتبه‌ی کشف کلی، لازمه امامت است. چون در امام هیچ مطلب مجهولی نباید وجود داشته باشد. و امام نفسش مبرای از هر مرتبه ضعف و مرتبه استعدادی است که فعلیت پیدا نکرده باشد. نفس امام به مرتبه‌ی آن شهود کلی می‌رسد و به واسطه همین، آن قدرت و ولایت و اقتدار بر تمام زوایای وجود، در عالم مجرد و در عالم ماده را دارد و به خاطر همان، اشراف بر همه زوایای وجود پیدا می‌کند. این می‌شود امام! که مسئله‌ی انجذاب و مسئله‌ی ترقی و رشد و تکامل و اینها همه مسائلی است که در همین زمینه قرار می‌دهیم. این، به اصطلاح یک مرتبه است. این مرتبه را که خب همه ائمه حائز هستند. وقتی که امام باشد او این مرتبه را حائز است. اما یک خصوصیتی هست که اینها مربوط به مراتب بقاء است و کاری به مرتبه فنا ندارد. آن خصوصیات بقاء در هر امامی مختلف است. در امام سجاد به یک نحو است، در امام جواد به نحو دیگر، در امام هادی، در امام زمان... آن خصوصیات بقاء که مربوط به آن وضعیت و سعه وجودی خودشان می‌شود، آن مسئله، به یک کیفیت وجود مربوط می‌شود. یعنی نحوه سعه وجودی هر کدام. آن سعه وجودی، یک عبارتی است که، در عین حال عبارت مجمل و مطلق است. تصور ما این است که فرض کنید این فتنان حالات تبدیل به کاسه می‌شود! سعه وجودی این نیست بلکه سعه وجودی، به معنای انکشاف اسماء و صفات خدا در اطوار مختلف، و در تبدلات و تحولات مختلف است.

مسئله این است یعنی آن ظهور اسم کلی! چون خود نفس ذات، خود تجلی ذات فی حد نفسه، خودش که به واسطه این اسم بروز و ظهور پیدا می‌کند. یعنی هرچه که انسان از شهودات و انکشافات ذات برای او بخواهد حاصل بشود، آن در مرتبه اسم قرار می‌گیرد. بستگی به این دارد که این ذات در این اسم، چه نحوه ظهور و تجلی کرده است. به آن مقدار، انسان از مصداقیّت ذات، و اتّصاف به آن صفت بهره‌مند می‌شود «وَأَنَّ لَكَ فِي الْجَنَانِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» یعنی از آن تجلی ذات در مرتبه اسم، یک تجلیاتی هست که این تجلیات فقط باید در این موقعیت قرار بگیرد. و آلا آن تجلیات، نخواهد بود! و ما راجع به غیر سیدالشهداء هم داریم. متنها خب حالا راجع به سیدالشهداء چه نکته‌ای است که

حالا به ما بیان نشده که آن تجلیات چیست. قابل فهم برای افراد هم نیست. اینها را فقط اولیاء خدا می دانند.

در جنگ احد مگر راجع به پیغمبر نداریم که ای رسول خدا نفرین کن علیه اینها و حضرت به جای نفرین دعا می کرد که: اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون^۱. در حالی که جبرئیل می گوید که از مرتبه رسالت تو هم کم نخواهد شد. این عجیب است! مرتبه رسالت، یعنی مسئله ی اتصال با ما. آن مرتبه اتصال با ما محفوظ است. القائنات محفوظ است. شهود تو محفوظ است. پس چه چیزی در این جا حاصل می شود. چون بالاخره پیغمبر این طرف را انتخاب می کند: اللهم اهد قومی. در انتخاب این طرف، به پیغمبر چه داده می شود؟ این همان است ها! تجلیات ذاتیه است که باید شخص، عبور کند. از این مرتبه باید عبور کند. حالا مرتبه ای است که به واسطه تآلم های ظاهری باشد، یا ممکن است به واسطه تآلم های درونی باشد، حتی ممکن است از تآلم های ظاهری هم بدتر باشد. کسی ممکن است بگوید هزار مرتبه کشته بشوم بهتر از این است! و هست! پای حرفش هم هست!

برای سیدالشهداء یک نوع تجلی خاصی بوده که می بایست قضیه کربلا اتفاق بیفتد. و آلا امامت حضرت به جای خودش هست، دستگیری همه نفوس هست، ولایتش هست، حکومتش بر ملک و ملکوت هست، همه به جای خودش هست. اما آن تجلی نیست! آن خصوصیت نیست! آن یک چیز دیگری است. آن می شود مرتبه بقاء.

تلمیذ: آنچه که رسول الله دارد، امام حسین ندارد؟

استاد: نه نه! هرکدام نحوه خودشان را دارند. منتهی برای سیدالشهداء آن نحوه تجلی ذات، آن نحوه تجلی خاص، غیر از مسئله ی امامت، می بایست انجام بشود. مطلب این است. حالا، آیا ما می توانیم بگوییم که آن خصوصیت را امام حسین دارد و امام سجاد ندارد؟ این را نمی توانیم بگوئیم، اثبات نمی کند. شاید امام سجاد یک چیز دیگر داشته است، شاید امام باقر یک چیز دیگر داشته است. اما برای سید الشهداء رسیدن به این مرتبه، کربلا را می خواست! به عرض رسیدید یا نرسیدید؟!

تلمیذ: لازمه این مرتبه برای سید الشهداء علیه السلام هم همین است که خب زن و بچه را ببرد؟ استاد: همه اش! دیگر! دیگر کسی که پای کار می ایستد، آن «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا»^۲.

۱ - سفینه البحار ج ۱ ص ۴۱۲ و امام شناسی ج ۱۳ ص ۹۳.

۲ - بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۶۴.

خواست و تقدیر این است. که سبایا باشند و اینطور باشند و غل و زنجیر باشد و مجلس یزید اینطور باشد و مجلس ابن زیاد اینطور باشد، همه اینها را مو به مو، یک به یک، لحظه به لحظه، امام حسین مجلس یزید را در قبل از شهادتش نمی‌دید؟! امام حسین که سهل است، شاگرد شاگرد شاگرد شاگرد شاگرد امام حسین علیه السلام هم می‌دیده است! بچه مکتبی‌ها هم می‌دیدند! امام حسین که دیگر... امام حسین داستان کوفه را نمی‌دید؟! همین طور چشم بسته گفت خدایا «صبراً علی قضائک» همه را می‌دید. صحبت حضرت زینب را می‌دید، حضرت امّ کلثوم را می‌دید، رفتن به مجلس ابن زیاد را می‌دید، یزید را می‌دید، همه اینها را می‌دید و همه را با فهم و تعقل و قبول و رضا، و بهجت کامل، ابتهاج، افهام، انبساط خاطر، همه را یکی یکی می‌پذیرفت و نه با اخم و فشار! و... ما چه؟ حالا ما ممکن است یک قضیه را قبول کنیم ولی هزار تا فحش به خدا می‌دهیم! ای چرا اینجوری، چرا اونجوری... نه! قضیه امام حسین، و قضیه حضرت زینب این است که: «ما رأیتُ إلّا جمیلاً»^۲. این «إلّا جمیلاً» یعنی اخم در کار نیست. ناراحتی در کار نیست. استقبال در کار است. دارد استقبال می‌کند حتی از این مسئله. ولی خب گریه خودش هم سر جایش است، تألم هم سر جایش، اینها مسائل همه سر جایش. شما در قضیه عاشورا، در امام حسین هیچ تذبذب نمی‌بینید. شک نمی‌بینید. یک لحظه حتی خطوط که: هان! حالا اینطور هم نمی‌شد چه می‌شد! نمی‌بینید! شما می‌بینید امام حسین یک خط سیر را در کارها، یک نحوه صحبت، یک نحوه تفکر، یک نحوه خط سیر را شروع می‌کند از اول، می‌آید، می‌آید، می‌آید، تا وقتی که حتی افتاده است و به شهادت می‌رسد، همان است. یک راه و یک تفکر و یک خط سیر است. یک رضا و تسلیم است. یک انبساط و ابتهاج است. حتی بدتر است. بدتر هم می‌شود. بیشتر و فلان و... بله!

امام هرچه نزدیک‌تر به شهادت می‌شدند، می‌گویند: «چهره حضرت برافروخته تر و متألّی تر و نورانی تر می‌شد»^۳. این قضیه برای امام حسین به این کیفیت است. حالا راجع به بقیه‌ی ائمه به چه صورت بوده؟ آیا بوده، یا نبوده؟ ما نمی‌دانیم! اطلاع نداریم!

تلمیذ: - روایتی^۴ داریم که امام زمان از همه ائمه افضل هستند، الّا امیرالمؤمنین؟

۱ - مقتل مقررّم ص ۳۳۱.

۲ - لهوف ابن طاووس ص ۲۱۷ انتشارات صلاة.

۳ - مقتل مقررّم ص ۳۲۹ و ۳۳۰ به نقل از ابن نما ص ۳۹.

۴ - کامل الزیارات باب ۱۰ ص ۳۸.

– بله!

تلمیذ: – دلالت بر این مسئله نمی‌کند؟

استاد: نه! آن چیز دیگری است. به این مربوط نیست.

تلمیذ: – تجلیات را ...

استاد: نه! آن قضیه مربوط به سعه وجودی نسبت به کیفیت ارتباط حضرت است، و مسائلی که بایست تحقق پیدا کند، ظرفیت، تحمل، صبر، فلان، خلاصه خصوصياتی که لازمه این اداره حضرت و تدبیر حضرت با آن حیثیت ارتباط حضرت است. اینطور که به نظر می‌رسد. من اینطور تصور می‌کنم. حالا اگر چیز دیگر باشد، بنده خبر ندارم.

این مسئله‌ی ظهور، یک قضیه‌ای است که یک همچنین سعه‌ای را می‌طلبد. یک همچنین ظرفیتی را اقتضا می‌کند. و شاید فرض بکنید که یک همچنین موقعیت و سعه و ظرفیت و خصوصیت، این به قضیه همان اداره ارتباطات و مسائل بر می‌گردد. این در سایر ائمه، شاید به این نحو و به این کیفیت نباشد. باید یک توان دیگری بطلبد. هم از نظر ظاهری، از نظر جسمی، و هم از نظر آن سعه نفسانی و اینها.

تلمیذ: – یعنی ظهور آنقدر تأخیر دارد که نفس امام باید در شرایطی باشد که بتواند قضیه تدبیر

عالم را اجرا کند؟

استاد: بله! باید شرایط ...

تلمیذ: – یعنی امام‌های دیگر ممکن است این توانایی را نداشته باشند؟

استاد: ببینید! ما نمی‌خواهیم بگوئیم توانایی ندارند. امام بالاخره امام است. امام بر همه ملک و ملکوت مسلط و حاکم است. اما این که حالا خود امام در نفس خودش چه می‌گذرد، ما این را نمی‌دانیم. و نمی‌دانیم در خودش و در ذات خودش چه دارد می‌گذرد. آنچه که ما می‌بینیم، یک آثاری می‌بینیم: امام این کار را می‌کند، این خبر را می‌گوید، این مسئله را مطرح می‌کند، اما اینکه در خود امام و در نفس و ذات امام چه مسائلی هست، ما این را خبر نداریم!

تلمیذ: – این که اطلاق بقیه الله می‌شود، به خاطر همین جنبه ... که دیگر انبیاء الهی نداشتند از

انبیاء و ائمه.

استاد: حالا نه که نداشتند، انبیاء و اینها خب نه، آنها نداشتند ...

تلمیذ: - راجع به قضیه شعیب که می گوید: «بَقِیْتُ اللَّهُ خَیْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱ منظور آن نیست؟

استاد: نه! نه خیر! در مسئله ی ظهور، ظهور یک چیزی نیست که فقط ظهور یک چیز خاص خارجی که همان تعیین حاکم و استاندار و فرماندار و رتق و فتق باشد. در قضیه ظهور، اصلاً به طور کلی، در تمام ملک و ملکوت این ظهور پیدا می شود. حتّی در ملکوت، قضیه هست! مسئله فقط یک رتق و فتق عادی نیست.

تلمیذ: مرحوم علامه در معادشناسی^۲، خیلی مختصر و گذرا این تعبیر را دارند. بحث رجعت را ظاهراً مطرح می فرمایند. بحث رجعت، که نسبت به آن مرتبه قیامت، که اصل باید اتفاق بیفتد، و اوّل او ظهور می فرماید، بحث ظهور، و در واقع تکویناً این انجام می شود.

استاد: باید انجام بشود.

تلمیذ: بعد بحث رجعت و بعد قیامت.

تلمیذ: در جلد چهارم است. خیلی گذرا و در دو سه خط این را توضیح داده اند.

تلمیذ: آقا این روایت که یکی از رفقا نقل کردند درباره اصحاب سید الشهداء، شما فرمودید که رنگ و روی حضرت هی بازتر می شد. ادامه روایت می فرماید بعضی از کسانی که با حضرت بودند... استاد: بله.

تلمیذ: یعنی همه اصحاب اینطور نبودند؟

استاد: «و بعض من معه».

تلمیذ: یعنی همه اصحاب اینطور نبودند؟ یعنی آنها اضطراب داشتند؟ چه بوده است؟

استاد: اضطراب هم نداشتند، مثلاً می گویند که آن می گوید به آن یکی - حالا همه هم می میرند - اما یکی دارد به یکی دیگر در مقام نقل می گوید. بقیه هم دارند می بینند. اضطراب نداشتند. چرا اضطراب داشته باشند؟ «انظروا هذا الرجل لا یبالی بموته. و کلّ ما اشدّ...»^۳.

۱- هود (۱۱) آیه ۸۶.

۲- معاد شناسی ج ۴ ص ۶ و ۷.

۳- معاد شناسی ج ۱ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ به نقل از معانی الاخبار باب نوادر المعانی ص ۳۸۹ روایت ۲۹.

تلمیذ: این «من معه»، به قال نخورده است! «و بعض من معه» یعنی شما به قال می زنید؟!
 استاد: بله بله بله! عرض کنم که در قضیه «بعض من معه»، خب ممکن است آن اصحاب خاص حضرت باشند، مانند برادرانشان، یا فرزندانسان، یا مثلاً اشخاصی که در روز عاشورا در کربلا بودند، اینها مراتب مختلفی داشتند. همه در یک رتبه نبودند.

تلمیذ: این شوق به مرگ، پایین ترین درجات نیست؟ شوق به مرگ، شوق به شهادت...
 استاد: خب بله، شوق چرا، این خیلی مسئله‌ی مهمی برای آنها نیست، برای ما مهم است! ولی برای آنها، خب جایی که خود سیدالشهداء البته بعد از این که آنها نفس خودشان را آماده کردند برای شهادت، نه قبل! قبل از این حضرت این کار را نکردند. لذا در شب عاشورا حضرت به افراد گفتند بروید. و وقتی که... به اصطلاح از همین جهات ظاهری و عادی جلو آمدند. گفتند فردا هرکس بماند، خلاصه حیاتی در کار نیست. خب این خبری است که... آنها هم می دانستند که حضرت راست می گوید. امام راست می گوید. هنوز چیزی که نشان بدهند، مقامات، درجه و فلان و اینها هیچ چیز نبوده است. و اگر نشان بدهند که فایده ندارد. اگر نشان بدهند آنهایی که رفته اند هم شاید نروند. چون می بینند یک همچنین جایی دارند. یعنی اگر حضرت بخواهند اینطوری برای کسی ایجاد کنند، که آقا اگر شما بمانید، فردا به اینجا می رسید! خب این شاید نرود. ولی این عالم امتحان باید به جای خودش باشد. و بدون این مسائل، باید باشد. بدون این کشف های نفسانی و لذا ئذ نفسانی، گرچه اخروی. این عالم امتحان و اختبار و ایثار باید باشد.

وقتی آنها متوجه شدند مسئله از این قرار است خب برداشتند گفتند برای چه بمانیم دیگر؟ معلوم شد همه آنها در آمدن و همراهی با سیدالشهداء، اهل دنیا بودند. اهل عقبی نبودند. به خاطر مسائل و ریاسات و فلان و این چیزها بوده! برای اینکه به جایی برسند. چون اگر اهل عقبی باشد، خب بسم الله دیگر! این سفره پهن شد، چرا داری می روی؟ تو یک عمر برای این لحظه باید صبر می کردی، خب چطور شما گذاشتی الآن رفتی؟ سر بزنگاه می گذاری از سفره می روی. پس معلوم می شود اهل عقبی نبودند، اهل دنیا بودند. وقتی که آنها رفتند، حالا آنهایی که اهل عقبی بودند، حالا چه؟ مشخص شدند. هنوز هم هیچ چیزی ندیدند، مشاهده ای نکردند، فلان نکردند. حالا که مشخص شدند، حضرت گفتند: خب حالا که ماندند، یک چیزی هم به ایشان می دهیم! شیرینی اش را از همین امشب خلاصه به شما می دهیم که ببینید اوضاع چیست. یک مقداری از آن را الآن نشان می دهیم، بقیه اش را هم می گذاریم

برای بعد، و آلا خودتان را همین الآن تکه تکه می کنید! صبر کنید برای فردا، عجله نکنید!
 لذا اصحاب سید الشهداء می انداختند خودشان را در لشکر که تکه تکه بشوند! نکند از دست
 برود! آنچه که دیدیم، نکند از دست برود! چه دیدند آقا...؟!
 نقل می کنند که بریر شوخی می کرد! سر حوری دعواشان بود! دعوا می کردند! می گفت من مال
 تو را بر می دارم! یک همچنین چیزهایی بود؟ سر به سر هم می گذاشتند!^۱
 - تلمیذ.....؟

- استاد: اینها یک چیزهایی می گویند! ما باید تحقیق کنیم ببینیم قضیه چه بوده است. آنوقت، اینها
 وقتی که این مسائل را دیدند، اشتیاق به آن مرتبه برایشان پیدا شد و اینگونه چیزها. اما خب بعضی از
 اینها هم بودند که نه، این دیدن ها را قبلاً دیده بودند! این مسائل را قبلاً طی کرده بودند. حبیب و عابس
 و... اینها کسانی بودند که مراتب را قبلاً داشتند. هرکدام از اینها، خصوصیات خودشان را داشتند. بله...
 یک کسی اشتیاق به آن مراتبی که مشاهده کرده است، او را جلو می برد. البته همه اینها در یک وحدت
 ولایی امام جمع بودند. ها! خدای نکرده یک وقتی ما نباید تعبیری کنیم که موجب وهن آنها بشود. نه!
 همه آنها مست همان شراب طهور سید الشهداء بودند. خود آنها هم در آن افق دید خودشان، متفاوت
 بودند. آنچه را که حبیب بن مظاهر می دید و برای رسیدن به آن می خواست شهید شود، قطعاً یک
 همچنین چیزی را، حرّ نمی دید. اصلاً به فکر هفت پشتش هم نمی رسید! آنچه را که حضرت ابوالفضل
 مشاهده می کرد و می خواست زود این لباس بدن را خلع کند، کی این مسئله را افراد عادی دیگری که در
 آنجا بودند می توانستند ببینند؟

یا حضرت علی اکبر! که اصلاً او را تالی تلو امام می شمارند. تالی تلو امام! اگر امامت به امام
 سجاد نمی رسید، در تقدیر خدا به حضرت علی اکبر می رسید. با هم جلو می رفتند اصلاً؛ منتهی تقدیر
 خدا بر حضرت سجاد بود. کجا یک همچنین چیزی را افراد عادی... ما همینطوری می بینیم پسر امام
 حسین بوده و سی و چند سال و فلان و خب شهید شده دیگر بسیار خب! بله! مثل آن آقای که
 می گفت: ای حسین! اگر تو یک علی اکبر دادی، ما هزاران علی اکبر دادیم! فقط باید به ایشان گفت
 برایتان خیلی متأسفیم! واقعا متأسفیم! این را بایست گفت. اگر تو یک حبیب بن مظاهر دادی، ما هزاران
 حبیب بن مظاهر دادیم. چقدر سطح فکر پایین است! چقدر! حبیب بن مظاهر را اینها فقط در ریش

۱- معاد شناسی ج ۲ ص ۱۹۷ و ۱۹۸ به نقل از بحار الانوار طبع کمپانی ج ۱۰ ص ۱۹۲، نفس المهموم ص ۱۴۳.

سفید و موی سفید می‌بینند. همین است دیگر! حالا اگر حبیب بن مظاهر آمد مویش را سیاه کرد... یک دواهایی هست که می‌مالند به کله، ریش و اینها سیاه می‌شود... اگر دوتا جراحی پلاستیک هم روی صورتش انجام داد و موهایش را هم سیاه کرد و یک مقدار سر و صورتش را هم اصلاح کرد و شد سی ساله، او هم می‌شود مثل بقیه جوان‌ها! روش‌های جراحی پلاستیک هستند. تزریق ژل و فلان و... بعضی‌ها از این کارها کرده‌اند، اخیراً شنیده‌ام و خط و خطوط‌ها را بر می‌دارند و حالا تجدید فراشی می‌خواهند بفرمایند! تجدید لحافی... نمی‌دانم! آخر در این سن به فکر جراحی پلاستیک افتادن، چیست؟ آرزو بر جوانان عیب نیست! حالا این حبیب بن مظاهر ریش‌هایش سفید است، بیاید سیاه کند. خب جوان می‌شود دیگر! دیگر پیر نیست. در آمد از پیری. شد مثل بقیه. شد مثل جوانان دیگر. شد مثل همه. درست؟ این میزان فکر ما، سفیدی پوست! سفیدی مو! این میزان معرفت ما، به معارف الهیه است. سفیدی مو، سیاهی مو، بله! قبراقي و ...

حبیب بن مظاهر، با سیدالشهداء اتصال سرّ داشت. قضیه اتصال سرّ را کسی نمی‌فهمد. سرّش متصل بود، نه قلبش! نه ضمیرش! نه فکرش! نه عقلش! نه نفسش! سرّش متصل بود. این تعبیر بنده نیست، تعبیر بزرگان است. اتصال سرّ داشت با امام حسین. حالا آن آقا می‌گوید اگر تو یک حبیب دادی، ما هزاران حبیب دادیم! هزاران حبیب... .

این بود قضیه. همه یک جور نبودند. عابس در یک مرتبه‌ای بود. آن‌ها در یک مرتبه‌ای بودند. هرکدام در افق خودشان. هرکدام در افق خودشان مست بودند. در حال و هوای خودشان آن‌ها حرکت می‌کردند و امام حسین هم بر اساس پیمانه‌های آنها، می‌ریخت و جلو می‌برد و بعد به آن‌ها... بله! خدا قسمت کند. خدا قسمت کند. جای خوبی است! قبول دارید آقا...؟! جای خوبی است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد